

جواد شایسته در کدام عملیات شهید شد؟

عملیات «والفجر ۳» ساعت ۱۱ شب ۷ مرداد سال ۱۳۶۲ با رمز «یا الله» در جبهه غرب، واقع در منطقه «مهران» آغاز شد؛ این در حالی بود که ارتش بعث عراق پس از شکست در عملیات «بیت المقدس» و عقب نشینی سراسری خود، ارتفاعات مهم مرزی را در اختیار داشت و به این ترتیب چند شهر مرزی همچون «مهران» زیر دید و تیررس نیروهای بعث عراقی بود. ارتش عراق با استقرار نیروهای خودی روی ارتفاعات مرزی «مهران»، که به «کله قندی» معروف است، برتری را در اختیار داشت، اما رزمندگان غیور و شجاعی چون جواد شایسته توانستند با مبارزه و ایستادگی تا پای جان، دشمن را در این جبهه مغلوب کنند.



یست، یقینش بیشتر می شد که آن جوان خفته در تابوت، شت به آغوش کشیده بود و صورتش را غرق در بوسه کرده شت به فرزندش راه حسین (ع) و یاران شهیدش را پیش گرفته جتنی بیاورند تا باورش شود که پسرش شهید شده است. داشت؟»

را. اگر چه «بهشت رضا»، خانه دومش شده بود و از آن جا باز شود و قامت جوادش را پشت در ببیند. با مبادله آخرین عد آن هم دیگر تاب نیاورد و خیلی زود به پسر شهیدش نواد، است که این روزها در فراق همسر و به تنهایی آنیوم هم مرداد در «قلاویزان» به شهادت رسید.

جواد برگشت به مشهد!

پدر در ادامه داستان سفر اهوازش می گوید: «وقتی رسیدم مشهد برای تحویل بار نرفتم. تصمیم گرفتم اول به خانواده ام سری بزنم. به خانه که رسیدم، دیدم خدا را شکر همه چیز عادی است و خبری نیست؛ امانی فهمیدم چرا دل شوره ام تمامی نداشت. هنوز آرام نشده بودم. استکان چای را که جلویم گذاشتند، صدای زنگ در خانه بلند شد. با عجله خودم را به در حیات رساندم. با دیدن دونفر با لباس رسمی سپاه، زانوانم سست شد و دلیل تمام دل شوره ها دستم آمد. گفتند: «جواد شهید شده است»، گفتند: «دیشب با قطار جنازه اش به مشهد آورده شده است»، گفتند: «فردا بیایید برای آخرین بار پسرستان را ببینید و با او وداع کنید». نیازی نبود به به اهل خانه خبر بدهم، چرا که همه شان پشت من ایستاده بودند و شنیده بودند. محشر کبرایی برپا شد. دردم، عزای پسر نبود، می دانستم این خبر مادرش را دق می دهد که دست آخر همین طور هم شد.»

پذیرش سخت شهادت

شهید جواد شایسته در عملیات «والفجر ۳» بر اثر اصابت گلوله به سر، به شهادت می رسد. او با موج ناشی از انفجار به سمتی پرتاپ می شود و با صورت به درون آب می افتد و پیکرش چند روزی به همین صورت می ماند. همین است که نه مادر و نه هیچ کدام از خواهرها حاضر به قبول شهادت جواد نمی شوند. چهره پیکر شهید هیچ شباهتی به جواد ندارد، اما مادر می گوید که او جواد است. محبوبه خانم تعریف می کند: «عملیات «والفجر ۳» یکی از عملیات هایی بود که ما زیاد شهید دادیم. همان روزی که جواد را آورده بودند، شنیدیم که ۶۰ شهید دیگر را هم به مشهد آورده اند. وقتی برای وداع با جواد به بیمارستان رفتیم، دنیایی تابوت بود با اسامی شهدا و یک عکس کوچک. پارچه را که کنار زدم و چشمم به چهره شهید افتاد، فریاد زدم: «مادر را بیاورید؛ این جواد نیست؛ اشتباه شده». آب شکل صورت را تغییر داده بود؛ اما مادر آمد. برای دیدن پسرش بی تاب تر از من بود. او هم گفت: «این جواد من نیست.»

اسارت پسر، آرزوی مادر

«مورد دیگری هم بود که شک ما را درباره پیکر شهید تشدید می کرد. جواد از زیر پیراهنی رکابی به شدت متفرف بود و حتی یک بار هم از آن استفاده نکرده بود، در حالی که آن شهید، رکابی به تن داشت. موضوع دیگر عکس های جواد بود؛ این عکس ها از جیب لباس آن شهید، برداشته شده بودند، بدون اینکه اثری از طویبت داشته باشند، حال آنکه او چند روز در آب افتاده بوده و صورتش چنان ورم کرده بود که قابل شناسایی نبود. بنیاد و سپاه گفتند: «این پیکر جواد شایسته است». برای او مراسم گرفته شد. مادر با آنکه آن اوایل، کارش شده بود رفتن هر روزه به «بهشت رضا» و در دلد کردن با جواد، اما هر نماز، بعد از سجده از خدا می خواست که گمشده اش را به او برگرداند.»

محبوبه خانم ادامه می دهد: «امید به دیدن دوباره جواد، وقتی خبر مبادله اسرا از تلویزیون یخش شد، شدت گرفت. مادر ساعت ها در حالی که عکس برادر را در آغوش داشت، می نشست پای تلویزیون و منتظر بود تا بین اسرای آزاد شده، نشانی از او بیاید؛ اما با آمدن آخرین گروه اسرا، دیگر امیدش ناامید شد و آرام گرفت؛ آرام که نه، کم آورد و تاب ماندنش نبود. الان ۱۹ سال است که مادرم بهر حمت خدا رفته و برای همیشه آرام گرفته است.»

وصیت کرد به حجاب و نماز اول وقت

معمولاً آخرین ها خاطره می شوند؛ آخرین نگاه، آخرین وداع، آخرین حرف، آخرین سفارش و آخرین تلفنی که جواد چند روز قبل از شهادتش زد. فاطمه خانم یکی دیگر از خواهران شهید، آن روز و سفارش های برادر را خوب در یاد دارد: «نزدیک ظهر بود که اختر خانم آینه چپان، یکی از همسایه ها، آمد و گفت جواد پشت خط است. مادرم با عجله چادری به سر انداخت و من هم که بچه بودم به دنبالش رفتم. جواد گفت که نمی تواند بیاید و کلی سفارش کرد که مادرم مادختن های خانواده حجابمان را رعایت کنیم و حواسمان به نماز اول وقت باشد.»

محبوبه خانم می گوید: «بعد از تماس جواد، مادرم به اختر خانم گفت: «بیچاره جوادم که راه به جایی ندارد. او طاقت گرمای اهواز را ندارد و از طرفی نمی تواند بیاید؛ به گمانم حمله ای در پیش دارند». بعد از آن تماس، دیگر مادرم حال و روز خوشی نداشت؛ مدام تسبیح به دست می نشست جلو تلویزیون و خبرهای جبهه را دنبال می کرد. چهار روز نگذشت که خبر شهادت برادرمان را آوردند.»

الهام شهادت

حاج محمد با یک الهام قلبی، خیلی زودتر از اهل خانه، خبردار آسمانی شدن پسرش می شود؛ الهامی که او را به خانه می خواند تا در عزای پسرش خوش آمدگویی میهمانان باشد: «رفته بودم بندر امام برای بار زدن ذرت. بندر امام نسبتاً به اهواز نزدیک است. همین که راه افتادم، انگار یکی در ناخود آگاه ذهنم نهیب زد که باید برگردی مشهد؛ مدام نهیب می زد. حس می کردم باید در کنار خانواده باشم، چون به من نیاز دارند. حس ششم به من می گفت، جوادم شهید شده و من باید خانه باشم. تا خودم شهید یک کله راندم و این فکر، لحظه ای از ذهنم بیرون نمی رفت. بخشی از مسیر جاده، کنار ریل قطار بود؛ با دیدن رزمندگانی که کنار پنجره ایستاده بودند و گاه دستی تکان می دادند، خودم را دلدار می دادم که «این افکار همه توهم است، از کجا معلوم که جواد توهم الان در همین قطار نباشد؟». البته بی راه نمی گفتم، پسر من داشت به خانه بر می گشت. من و جواد هم سفر یک مقصد بودیم، با این تفاوت که من می رفتم و او را می بردند.»

که روز

رفیقی که رفیق نیمه راه نبود

خواهر شهید از رزمنده ای به نام عباس غفوریان شجاع رضوی هم می گوید که همراه و رفیق گرما به و گلستان برادرش بوده است. آخرین این همراهی ها، شهادت بود: «عباس در آخرین اعزام خودش و جواد، وقتی بی تابی های مادرم را دید، گفت: «مادر جواد! دل نگران نباشید؛ من خودم مثل سایه کنارش هستم و تنهایش نمی گذارم». فردای روزی که خبر شهادت جواد را آوردند، پشت اعلامیه جواد، نامه ای به عباس آقا نوشتم تا برای مراسم به مشهد بیاید. هنوز نامه به اهواز نرسیده بود که خبر شهادت خود او را هم آوردند. سومین روز ختم برادرم بود. جالب اینکه وقتی پیکر جواد را بردند در قطعه شهدا دفن کنند، فقط دو جای خالی در آن قسمت بود؛ یکی سهم برادرم شد و دیگری قسمت عباس. عباس به قولی که به مادرم داده بود عمل کرد و جواد را تنها نگذاشت.»

